

سال قبل مشاهده کردم و برای عبور باج می‌ستاندند.

ناصر خسرو نگفته که از پل گذشتم، بلکه می‌نویسد که از دشت سنگلاخ سه فرسنگ گذشتم تا به دژ شمیران رسیدم. (و این دشت سنگلاخ که فعلاً بستر سد سفیدرود است) سابقاً دشت وسیعی بود به نام سان دشت که احشام چندین ده در آن چرا می‌کرد از جمله قبیله‌ای بزرگ از ایل کلهر در زمستان در آن دشت بسر می‌بردند و در تابستان به بیلاق می‌رفتند. (رشت)

نصرت الله خوشدل



انجمن فرضیه (حامی مجلس شورای ملی)

نسخه‌ای از کتاب قمقام زخار تألیف فرهاد میرزا را مطالعه می‌کردم، داخل آن بلیط انجمن فرضیه را یافتم. نوشته بلیط چاپی چنین است:
 هوالمستعان، قد فرض الله لکم تحله ایمانکم والله مولیکم و هوالعلیم الحکیم. بلیط انجمن محترم فرضیه:

وظیفه همه یکرنگی است و یک جهتی است که حفظ هر دو سرا فرع حفظ این عمل است
 خلل پذیر بود هر بنا که می‌بینی مگر بنای محبت که خالی از خلل است
 هر آنکه حنث یمین یا که نقض عهد کند خصیم او به قیامت خدای لم یزل است
 مقصد حمایت مجلس شورای ملی شیدالله ارکانه و حفظ حقوق وطن عزیز و کفایت مهمات نوعیه است.

دارنده بلیط جناب مستطاب آقا محمد والد مرحوم آقا علی مسکن - مکسب بزاز
 نمره ۵ مبلغ سه هزار دینار عاید صندوق مقدس انجمن محترم گردید. تاریخ ليله چهارشنبه هفدهم شهر ذی‌الحجه الحرام سنه ۱۳۲۵ محل مهر مهر انجمن.
 (رشت) محمد کاظم آقا بخشی



گویش سبزواری

سید محمدرضا خلیلی به سال (۱۲۹۸ ش) در سبزواری تولد یافت. پدرش مرحوم آقا سید علی پیشنماز از روحانیان به نام عصر خود بود که طبع شعر نیز داشت. خلیلی در کودکی پدر و مادر خویش را از دست داد. وی پس از آموختن قرآن و چند کتاب

فارسی در مکتب و گذراندن دوره ابتدایی و ادامه تحصیلات متوسطه به طور آزاد (چون در آن زمان سبزوار دبیرستان نداشت) در سال ۱۳۱۴ به استخدام اداره معارف و اوقاف درآمد. خلیلی در سال ۱۳۲۲ تنها برادر خود (سید محمد) را از دست داد. سید محمد خلیلی نیز در اداره اوقاف و معارف خدمت میکرد و شاعر و هنرمند بود. وی هنگام گذشتن از خیابان در اثر برخورد با اتومبیل روسها (که هنوز در ایران بودند) جان خود را از دست داد. سانحه مرگ نابهنگام و دلخراش برادر در روح سید محمدرضا خلیلی اثری عمیق گذاشت، به طوری که مسیر زندگی او را عوض کرد و نیز موجب کناره گیری او از شغل اداری و انتخاب شغل آزاد و بریدن وی از بسیاری از دوستان که اکثر رفیقان ریایی بودند گردید. در این موقع خلیلی سرپرستی برادر و برادرزادگان را بر عهده گرفت و این تعهد را به خوبی به انجام رساند.

برادر زادگان خلیلی و فرزندان خود او همه از دانشوران و تحصیلکردگانند.

خلیلی در سرودن شعر به لهجه محلی و زبان رسمی ید طولای دارد. با این وصف هیچگاه خود را شاعر قلمداد نکرده و علاقه ای به انتشار آثار خود ابراز نکرده است. از شعر اوست:

۱۳۱۶ - مسافرت از سبزوار به مشهد و توصیفی از اتوبوسهای آن دوران

اول شب بنشستیم درون اتوبوس	پشت بر بیهق و رو کرده سوی خطه توس
اتوبوسی نه بدان سان که مجسم گردید	در نظرگاه خیال تو جو گفتم اتوبوس
مستلانی شده از گردش دهرش اندام	با اتافی جو دلجان و در آن ما محبوس
صندلی ها همه پنهان شده در زیر اثاث	نه توان سرپا ماندن نه جای جلوس
ز اختراعات جدید ار که نبذ می گفتم	یادگاری است ز عهد پدر دفیانسوس
ارزیاب ارکنندش قیمت هنگام فروش	سخن از پول سیاه است و پیشیز است و فلوس
بسکه شاگرد شوفر هندل بیجا زده است	چهره او شده از چین جبین زشت و عبوس
بارها چپ شده از کوه به درافته زراه	ترمز و فرمان ببریده و بشکسته پلوس
طایرش رقص کنان از چپ و از راست پران	وصله هائی که بر آنست وز هرسو محسوس
از صدای موتورش زلزله افتاده به کوه	گوش کر گشته از آن جوان کز رعد کوس
راست گفتمی که بود وز وز بوقش در گوش	سرفه آنکه به نایش بدود آب فلوس
ریزد از خویش به راه اندر بس ناز و ادا	خاصه در سیر صعودی که نز گردد و لوس
مانده از راه چوراننده کند دنده عوض	گاز چون می دهدش راه سپارد معکوس
شده در داخل آن بار و مسافر مخلوط	مشتبه گشته بهم هرچه رئوس است و کئوس

چون به دست انداز افتد بیراند از جای
سقف را بوسه زند مغز سر آدم و سقف
کیسه گردو و بادام که بود اندر زیر
آن یکی مدهوش افتاده و آن یک مجروح
ماند نزدیک نیشابور به هنگام سحر
همسفر بودند با بنده سه تن از رفقا
یکدل و یک جهت و متفق القول همه
صادقانه ره اخلاص و وفا بسپرد
آه و افسوس زدل رانده و خواب از دیده
سخن از شعر و ادب بود و بلب خنده شوق
لب جوئی بنشینم بروی شن و ریگ
کرده آماده به یک گوشه یکی از رفقا
پیشتر زانکه زند نغمه دلکش بلبل
حرکت کرد از آن جایگه خوش آنگاه
چند ساعت بعد در گرمی روز درید
عجبا طایر زاپاس بهمراه نداشت
مه مرداد و تف گرم و بیابان بی آب
در بیابان فنا حالت ما بود چنان
هر کس اندر طلب آب به سویی شد و ما
به علامت همه را خواندیم زین کشف شدند
گشت از دور عیان یک خر و بارش انگور
مرد انگوری انگار نبد نوع بشر
گفت نفروشم و بگرفت سر خر به بغل
هی همی گفت امانت بود از اربابست
آن یکی گفت مگر رحم نداری در دل
سومی گفت تویی اجنبیان را مزدور
مرد در خشم شد و گفت به دور از ادب است
سر خر کرد رها رفت به کنجی بنشست
لیک ما نیز بها را دو برابر دادیم

مرد و زن همزه اسباب و اثاث و ملیوس
رانداز خویشش با ضربه همچون دیوس
جا گرفته به زیر گشته مبدل به سیوس
دگری تن به قضا داده و از جان مأیوس
تا بخوابیم ولی خواب کجا بود افسوس
چارتن یار موافق نه رئیس و مرئوس
نفس واحد به شمار آمده در بین نفوس
نه بدر رفته چو این قافیه از خط خلوص
زده بر دشت چو غواص که بر اقیانوس
به دل امید وصال صنمی همچو ونوس
ریگ لیکن بر ما نرم چو پر طاووس
چایسی تازه دم ناب بروی پرموس
شد بلند از همه سو نغمه جانبخش خروس
که فلک زد به در معبد کیهان فانوس
طایر و باز بجا ماند ز بخت منحوس
زان عجیب تر که نه آچار نه جک نه ناموس
راست گفستی شدمان گرمی دوزخ ملموس
که زحرمان والم درین چه کیسکاووس
نیز رفتیم و بجستیم قناتی مدروس
شاد و خوش پیرو جوان خاصه اطفال ملوس
عده آن سوی یورش برد چنان لشگر روس
یا مسلمان بدو پنداشتمان قوم مجوس
اینطرف آنطرفش برد علی رغم رئوس
آنکه باشد پدرش مالک کل چالوس
دگری گفت مگر نیست شما را ناموس
چارمی گفت تویی خارجیان را جاسوس
ورنه می خواند متان قومی بدتر زلصوص
شد پشیمان دگر از حيله و مکر و سالوس
اسطقش متعادل شد از این اسطقدوس

ظهر ماشین حرکت کرد و نوای صلوات
عصر بر تل نظرگاه ستاده گفتیم
به زبان رفت و به لب زمزمه یا قدوس
السلام ای شه جان خسرو دین شمس شمس
حمدالله عنایات تو شد شامل حال
تا ز نیم امشب بر درگه اجالت بوس

به لهجه سوزاری

فصل بهار و دشت و دمن سبز و خرمن
سطح زمی ز حاشیه و متن پر گلس
اونجه^۱ همه شقایق و یاس و قرنفلس
او تگه تکه ابر سیاه و سپید وزرد
اونجش سیاهس و متلاشی ز یک دگه^۲
هر قطعهای زا بیره^۳ که دقت مینی درست
پیداس در زمیننه شنگرفی هوا
وخته^۴ پیه^۵ مغره^۶ می پیچه^۷ دکوه و دشت
سر تا سر زمی همه فرش از گل و گیاس
زیبا و دلرباس بهار ای پری ولی
با ای^۸ همه ملاحظت وای حسن وای جمال
فصل بهار فصل نشاط است و عیش و نوش
تنها خلیلی از غم عشق تو شادنیس

اسباب عیش و نوش زهر سو فرامس
ری به هوا د پاشیه^۱ از ابر مظلمس
اینجه^۲ همه بنفشه و ناز و سپر غمس
ور ری همس^۳ سوار و همش نا منظمش
اینجش کیبوس و متراکم دری همس^۴
در منظر خیال به شکلی مجسمس
بس نقشها ولی متغیر دما دمس
گویس دگوش بانگ نهوناک ضیفمس
فرشی که نرمتر ز حریر و بریشمس
تو بهتر از بهاری و هر چه دعا لمس
هر چه غرور با فرشی^۵ ورما وازم لمس
لیکن بهشت بی تو عزیزم جهنمس
هر که دلی دسینه دره^۶ شاد ازی غمس

لغات و ترکیبات

- ۱- د پاشیه: پوشیده- پنهان ۲- اونجه: آنجا ۳- اینجه: اینجا ۴- وری همس: بر روی هم است ۵- اونجش: آنجایش ۶- یک دگه: یکدیگر ۷- دری همس: بر روی هم است ۸- (ابره: ابر را) ۹- دقت مینی: دقت می کنی ۱۰- وخته: وقتی که ۱۱- پیه: پایه، رعد ۱۲- مغره: می گرد ۱۳- می پیچد: می پیچد ۱۴- د: در ۱۵- نهوناک: ترسناک (از ماده نهیب) ۱۶- ای: این ۱۷- بافرشی: بفروشی ۱۸- ورما: برما، به ما ۱۹- وازم: باز هم ۲۰- دره: دارد.

* * *

اهل لسا تو جام شرابیس مپندری^۱ آمیخته به شهد و گلابیس مپندری

از لطف بوسه‌های نسیم سحرگهی
 موسیقی کلام تو در گوش اهل راز
 شیرینی خیال وصال تو در مذاق
 برق نگاه تو که خلیس از وفا و مهر
 فرصت شمار وقت عزیزر که عمر ما
 مفروض خط بین دو نقطه است آدمی
 مو؟ زندگیره همش خور و خوابس میندرم؟
 فصلی خلیلی از غم هجرت اگر بته^۸

نغات و ترکیبات

- ۱- لو: لب ۲- میندردی: می‌پنداری ۳- خلیس: خالی است ۴- مو: من ۵- زندگیر:
 زندگی را ۶- میندرم: می‌پندارم ۷- تو: تو هم، تو نیز ۸- بته: بدهد

حسن مروجی

(سبزوار)

خرمای مضافتی

در کرمان با همایون صنعتی و مهندس محمدحسین اسلام پناه
 صحبت از خرمای مشهور مضافتی بم بود که به دو تلفظ Mozafati و
 Mosafti نام برده شود.

درباره وجه تسمیه آن نظری را به آن دو دوست گفتم می‌آورم تا
 مگر عقیده دیگری نیز ابراز شود.

به گمان من این کلمه مضافات است که به آن دو صورت تغییر
 صورت و شکل داده است و چون در قدیم الایام «بم و مضافات» نامش با
 هم می‌آمده است و خرمای مذکور از اطراف بم آورده می‌شده به چنین
 نسبتی معروف شده است.